

مهر سیاه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگر کون نخواهد شد
حافظ

مهر پرستی یا عشق افلاطونی

بقلم رشید یاسمی

مهر چیست؟ در کتب فارسی آنرا بمعانی مختلف گرفته اند مانند پیمان و خورشید و ماه هفتم سال شمسی و روز ۱۶ از هر ماه. کدام يك از این معانی را حقیقت و بقیه را مجاز باید دانست؟ شکی نیست که اطلاق مهر بر ماه و روز فرع است و سه معنی دیگر اصل و از آن جمله پیمان را باید از لوازم معنی دانست و خورشید را نیز از باب اطلاق اسم ذی الواسطه بر واسطه باید شمرده چه مسلم است که خورشید جسمانی را معبود حقیقی شناختن و این همه صفات عالیه برای او ثابت کردن از ذوق لطیف ایرانی بعید است ناچار يك فروغ معنوی را مهر می گفته اند که خورشید اعظم مظاهر جسمانی او است چنانکه در آتش نیز این قول هست. در کتب زردشتی مانند اوستا و مینوی خرد و غیره تصریحاتی است بر امتیاز خورشید از مهر و تباین معانی آنها من جمله عبارت فقره ۱۴۵ «از یشت دهم که میگوید «ما می ستائیم ستارگان و ماه و خورشید و مهر شهریار همه ممالک را (۱)»، یکی از مورخین ارمنی در قرن پنجم میلادی گوید خورشید را بدان اعتبار مهر خوانده اند که احسان بی منت و عدل شامل دارد.

از مستشرقین دارمستتر و چند تن دیگر معنی حقیقی مهر را دوستی و محبت گرفته اند زیرا که ریشه این لفظ در سانسکریت میث و میترا است که نخستین بمعنی پیوستن و دوم بمعنی دوستی است

۱ (رجوع شود بص ۴۰۵ از جلد اول یشت ها تالیف دوست فاضل
ما قای یرر داود .



از این قرار سایر معانی مجازاً و بنا بر حیثیات مختلفه این فرشته بر او اطلاق شده است. عهد و پیمان و اتحاد نیز از فروع معنی بیوستن است همچنین واسطه بودن میان اهورمزدا و خلائق معنی پیوند و ارتباط را ثابت میکند (۱)

پس میترا یا مهر اولاً و با لذات بمعنی عشق است و ناچار در کتب مبسوط قدیم یا در نزد علمای بزرگ ما فلسفه‌ای که مبنای عقلائی مهر پرستی باشد وجود داشته است، و از اوصاف مختلفی که در مهر یشت و غیره برای این فرشته رحمت ذکر میکنند پیداست که در اذهان دانشمندان مقامی ارجمند داشته و مفهوم مهر دارای سعه و انبساط فوق العاده بوده است، مقام مهرشیه یکی از انواری است که اشراقیون اسلامی قائل بوده اند و نظیر عقل فعال است در حکمت مشائین، در کرده ۲۶ از مهر یشت می نویسد «مامی ستائیم کسیرا که اهورا اورا پاسبان و نگهبان سعادت نوع بشر گماشت» در کرده ۲۷ مینویسد «در جهان هیچ بشری نیست که تا آن اندازه بتواند بداندیشی کند که مهر مینوی قادر ببنیک اندیشی است در جهان بشری نیست که از عقل طبیعی بهره مند باشد آن اندازه که مهر مینوی از عقل طبیعی بهره مند است» (۲).

تأثیر مهر پرستی در اقوام مختلفه دلیل بر این است که به همراه عقاید عامیانه یک مذهب فاسفی یا علم کلام خاصی راجع به عبادت میترا و مقام عشق در عالم وجود متکی بتجارب علمی و عملی آن زمان

(۱) حاقه عهد و پیمانی که در نقوش عهد ساسانی دیده میشود منشاء

آن یکی از نقوش میترا (مهر) است. تاریخ ایران قدیم کلمان هوار (۲) این عبارات از مهر یشت ترجمه آقای پور داود نقل شد

میرفته است. و سر مقبولیت آن در میان اقوام گوناگون همین اتکالی باساس حکمی بوده. (۱) لکن از سوء حظ کتابی است که اصول عقاید ایرانیان قدیم را راجع بحقیقت میترا شرح بدهد در دست نیست و آنچه اخیراً تألیف شده است از اباحت تاریخی و لغوی تجاوز نمیکند. اما ظن قوی می‌رود که ایرانیان با آن ذوق سرشار و طبع حکمت پژوه دارای چنین اساس فلسفی بوده اند.

صفات جنگجویانه که در باب قهر دشمنان و انتقام بدکاران و غیره در مهریشت بمهر نسبت داده اند برای تقریب بذهن عوام بوده است که از فرشته و از خدا جز توفیق غلبه بر خصم و آبادی کشت زار و پهنآوری دشت و کیفر ستمکاران و امثال این نعمت‌ها چیز دیگر نمی‌خواستند و مانند اوساط الناس هر عهد و زمانی از درک معانی لطیفی که فلسفه مهرپرستی را استوار می‌کرده و فقط نزد علماء معلوم بوده است عاجز داشته اند (۲).

آیا روزی کنجکاوای علماء بجائی خواهد رسید که این مفاهیم و مقاصد علمی و فلسفی را هم مثل آثار مادی از زیر خاکستر فراموشی بیرون آورند یا نه؛ این مطلبی است که چندان امید بخش نیست پس ناچار قول حکیم بزرگ یونان افلاطون الهی را که در باب عشق مانند سایر اباحت دقیقه صاحب مسلک خاص شمرده میشود و علی الظاهر از سرچشمه معارف مشرق زمین و پیروان دین مهر نیز

(۱) دین میترا چنان پیشرفتی کرد که بزودی رقیب بزرگ دین عیسی شد و بعضی از سلاطین روم سعی کردند که آنرا بجای دین نصارا مذهب رسمی مملکت قرار دهند. تاریخ ایران قدیم تألیف کلمان هوار فرانسوی.

(۲) در اوستا جر قسمتی از صفات مهر مذکور نیست در روم و سایر ممالک صفات بسیار برای مهر ثابت کرده اند.

نصیبی برده است در اینجا می آوریم که از راه بعید ما را بحقیقت مهر پرستی آگاه کند

هر کسی بمراتب هستی نظری بیفکند جماد و نبات حیوان و انسان را در حرکت و تطور می بیند شك نیست که هر متحرکی را غایتی است و موجودات قاطبه در طلب غایات خود تکاپو دارند و چنان که بپرهان ثابت شده است غایات متوسط بغایة الغایات منتهی میگردد. این حرکت را که از نوامیس کلیه جهان است عشق تعبیر میکنیم. پس عشق گوهری است که در جمیع کاینات ساری است و از صفات او فاصله بودن بین وجود و عدم و کمال و نقص و نور و ظلمت است وجود صر و کمال مطلق و نور محض نیست زیرا که در این صورت تبدیل و تغییر را در راه نبود عدم و فقر و ظلمت تام هم نیست زیرا که در این حال سودای تعالی در او نبود پس عشق اگرچه ذاتاً و ائیه پاک و کامل بلکه اصل کمال و پاکی است تا در ممکنات سریان دارد آلوده بشوق است و شوق از وجدان چیزی، و فقدان چیزی برمیخیزد. چون عشق در نتیجه تطورات از آرایش شوق پاکیزه گشت در سکون تام می افتد. افلاطون بعد از اثبات حرکت در ذات موجودات و تسمیه آن بشوق و عشق قصه تولد خدای عشق را بر وفق اساطیر چنین بیان میکند: خدای تو انگری و غناسیر مست شراب ازلی با الهه فقر و تنگدستی وصلت کرد از مزاجت آنان عشق بوجود آمد که صفاتی از پدر و صفاتی از مادر برده است. از یکطرف مانند مادر همواره فقیر و بینوا و از طرف دیگر چون پدر صاحب همت و مردانگی و قوت و جویای خیر و جمال است و روزگار در طاب دانش و اجرای سحر و صید قلوب میگذرانند طبیعت عشق نه از ذوات جاوید و نه از طبایع فانی است هر روز او را میبینیم که در نهایت قوت و حیات است پس بانحطاط و مرک میرسد و

دیگر بار آثاری که از خصال پدر در او هست ویرا زنده میکند. هر لحظه آنچه کسب میکند از دستش می‌رود در هیچ آن نه غنی است و نه درویش نه دانا است و نه نادان. « پدر و مادر خدای عشق منشأ این صفات او هستند زیرا که پدری حکیم و توانگر دارد و مادری که قابل محض است. »

وجود شوق در اشخاص نشانه حائز بودن يك درجه از کمال و اتصال و اتحاد با خیرات است و از این حیث عشق از عقل برتری است زیرا که عقل بتماشای جمال مطلوب اکتفا میکند و عشق در پی اتحاد تام است شوق از نقص حاصل میشود چون نقص زایل شد عشق بی شوق میماند و این را عشق حقیقی (مهر مینوی) باید گفت همچنین عشق ریشه تفکر است زیرا که تفکر یعنی طلب و طلب مستلزم يك قسم اتحاد است با مطلوب تا بطور اجمال معقول و عاقل مطلوب و طالب اتحادی نیافته باشند عقل از پی اتحاد تام و کشف تفصیلی برنخواهد خاست.

مراتب هستی که سرای امکان و نقص و حاجت است دارای محرکی است که مهر یا عشق نام دارد عشق است که واسطه عدم و وجود و رابطه مواد و مثل و فاصله خیر و شر است ازین جهت کائنات را حرکتی است نامتناهی هر چه میگیرند و کسب میکنند بی درنگ از دست می دهند همواره در طلب و پیوسته در کوشش و دائم در تکاپو هستند همه جویای خیر هستند و خیرات جزئی ناچار بخیر مطلق باید منتهی گردد. افلاطون در کتاب لوسیسی گوید: « لابد باید از این حرکات توسطی گذشته و خیرات ناقصه را گذاشته بمحبوب، طاق رسید یعنی چیزی که ذاتاً محبوب و معشوق است و باید احتیاط کرد که آن چیزهایی که

در طریق می بینم و از مقدمات وصول نهائی محسوب میشوند ما را تقریبند و آنها را معشوق بالذات نشناسیم. « مثلاً میگوئیم که زروسیم را دوست داریم لکن این غلط است ما طالب آنچه چیزی هستیم که زروسیم مقدمه حصول آتند پس معلوم شد که طالب خیر و طاق و جمال اکمل مقصود جمیع کائنات است و سرمایه همه سعادات. در اثبات ذی مراتب بودن عشق افلاطون منظور سقراط را در این مکالمات بیان کرده است سقراط می پرسد:

— آیا عشق عشق چیزی است یا عشق چیزی نیست؟

— مسلماً عشق چیزی است.

— پس این اقرار خود را در یاد داشته باش که گفתי عشق را موضوعی باید. بیش از آنکه باصل مطلب برسم از تو می پرسم آیا عشق طالب و شایق معشوق است یا نه؟

— شایق آن است.

— آیا عشق واجد آنچه میطلبد هست یا نه؟

— ظاهراً واجد نیست.

— اگر مردی توانگر و تندرست را به بینی که طالب توانگری و تندرستی است آیا باو نمیگویی تو در پی تحصیل حاصل هستی پس در باب عشق هم آیا طلب و شوقی که می بینیم دلیل این نیست که هنوز واجد و مالک مطلوب نشده است؟ و نیز میدانیم که عشق طالب جمال است نه طالب زشتی پس باید فاقد جمال باشد و چون جمال از خیر جدائی ندارد پس عشق از جمال و از خیر بی نصیب است — عجب، نتیجه این مقدمات این میشود که عشق هم زشت است و هم بد.

— درست سخن بگو آیا بعقیده تو هر چیزی که جمیل نیست حتماً

باید زشت باشد؟

— البته عقیده من اینست

— پس بنظر تو هر کس علم ندارد مطلقاً جاهل است یا معتقدی که در میان علم و جهل واسطه هست اگر این اصل را قبول داری بدانکه عشق اگر جمیل و نیکو نیست ضرورتاً نباید آنرا قبیح و بد دانست

مراد افلاطون از این کلام آنستکه عشق نفوس از آنجا که رهین ماده است کامل نتواند بود و اگر چه در حاق واقع و در زمره مفارقات عشق موجودی کامل بلکه اصل کمال و جمال است لکن بسبب تعلق بنفوس ناقص و شایق تعالی و ترقی است و نرسیدن عشق نفوس بحد کمال دلیل این نیست که مطلقاً زشت و بد است بلکه واجد مراتبی از خوبی و خیر و فاقد مراتب دیگر است

چون عشق یا مهر محرك کل است پس ارادات انسانی نیز در این قوه ریشه دارد. بنیان هر اراده میرید عشق مرادست چه در انسان و چه در غیر انسان و مطلوب هر خواهنده در عالم خیر است نه خیرات جزئی بلکه خیر مطلق و جمال اکمل پس ما طالب خیر و سعادتیم نه در اوقات محدود و در امکانه معین بلکه در هر وقت و هر جا این مطلوب را می جوئیم هر چند بصور مختلف در آید و بطور ابهام جلوه کند و از اینجاست که عشق جمیل و نیکو باشوق بقا و دوام مشتبه میشود. غالباً گمان میرود که انسان شایق بقای خود است و این از جهتی صحیح است:

بقا بر دو قسم است، بقای تن و بقای نفس. بقای تن موکول بتوالد و تناسل است و عشق بر خسارهای زیبا و میل بمزاجت که در نهاد موجودات مرکوز است از آثار این طلب بقا است و

این عشق را انلاطون و نوس عامی Venus Populaire (۱) نام نهاده است در مقابل عشق معنوی که آنرا ونوس اورانی Venus Uranie میخواند. در مهریشت اصطلاح «مهرمینوی مناسب این معنی است و برای عشق مجازی میتوان اصطلاح مهرتی وضع کرد که بحرك بقای تن ها است بوسیله توالد و تناسل جسمانی. و در این باب شخصی بسقراط میگوید :

«چارپایان و پرندگان زمینی را نمی بینی که چون هنگام تولید فرامیرسد در چه حالتی می افتند؟ چون موقع جفت شدن میشود گوئی مریض هستند و بدرد عشق مبتلا گشته اند و چون وقت غذا دادن باولاد میرسد یادفای لازم میشود ضعیف ترین آنها بمقابله حضم قوی می شتابد و جان خود را فدا میکند گرسنگی و هزاران مشقت دیگر تحمل میکند تا زاده خود را زنده نگهدارد. و انسان ممکن است گفت که بحکم عقل چنین خطرهایی را استقبال میکند اما در حیوانات میتوانی بگوئی که این احوال عاشقانه از کجا می آید. اصل این اعمال میلی است که در طبیعت فانی دایره هست برای تحصیل بقا و کسب حیات جاوید. موجودات فانی برخلاف ذوات باقیه الهیه هرگز بر یک حال باقی نمیمانند لکن با تولید و زایش دوام نوعی خود را تامین میکنند» از اینجا است که عشق با ارتباط دادن موجودات فانیه بیکدیگر عالم غیر باقی و موجودات زمانی را نظیر ذوات ثابته و مثل باقیه میسازد. «پس ای سقراط از اهمیتی که بسیاری

(۱) از تسمیه عشق بونوس که نام ستاره زهره (اناهیدا) و نام آلهه حسن و جمال است ارتباط عشق و جمال در نظر قدمائت ثابت میشود و از اینجهه اردشیر دوم هخامنشی مهر را با اناهیدا زهره در یکی نقش کرده است

موجودات باولاد خود میدهند تعجب مکن زیرا که نتیجه این شوق و حرارت و عشق که کائنات را سرگرم کرده است حیات جاودانی است .

این بود بیان و نوس عامی یا عشق مجازی که از آن بمهر تئی تعبیر کردیم (۱) این مهر اگر چه ظاهراً چنان مینماید که مقصود از آن التذاز جسمانی و انتفاع مادی است اما در نظر فیلسوف نردبان حیات ابدی و بهجت لایتناهی است . شوق بقای سرمدی در عالم طبیعت هست و همین شوق حیات او محسوب میشود .

اما عشق آسمانی یا مهر مینوی نیز مواد فرزندان است از قسمی خاص . فرزندان عشق آسمانی صفات حمیده و اخلاق پسندیده است آدمیت و اخیلوس و کوردوس را آتش این شوق مشتعل میکند . نفوس عالیه در جستجوی نفوسی هستند که سنخ آنها باشند تا با روابطی غیر مرئی و دائم البقا یکدیگر پیوسته شوند . این رابطه مستحکم تر از علایق خانوادگی و اجتماعی است .

ملاحظه کنید که لیکورک برای وطن خود اسپارت و سولون برای آتن و هومروس و اخیلوس برای نوع بشر چه فرزندانانی از خود بیادگار نهاده اند .

پس از مقدمات فوق دانسته شد که نتیجه مهر تئی و مهر مینوی طاب بقا است چه بقای جسمانی بدوام نوعی و چه بقای روحانی با تکثیر فرزندان معنوی و نیز معلوم شد که طاب بقا با طاب خیر و

(۱) اینکه در مهر بشت مینویسد « ای مهر تئی نگهبان خانومان - از تست که خانه‌های

بزرگ از زنان یرازنده بر خور دارست » مراد همین مهر تئی است که موجب مواصلت و بقای نیل و تشکیل خانواده و هیئت اجتماع است .

طلب جمال مفهوماً مختلف و مصداقاً متحد هستند چه در عشق جسمانی و چه در مهر مینوی مطلوب خیر و جمال است .
 انباز قلس حکیم در باب عشق جسمانی گفته است عاشق و معشوق قبل از آنکه هر يك تعین مخصوص بخود را کسب کنند گوهری واحد بوده اند خدای تعالی آن گوهر را تفکیک فرمود راز آن زمان هر نیمی از پی نیم دیگر روان و با شتاب و شوری نهایت جفت خود را خواهان است . افلاطون در این باب گوید : گفته اند که عشق عبارت است از جستجوی نیمه مفقود اما باعتقاد من اگر آن نیم مفقود نیک نباشد عشق ابداً در پی او نخواهد شتافت بدلیل اینکه مردمان باشند که دست یا پای خود را در صورت فساد می برند پس مطلقاً نمیتوان طلب نیمه خود را عشق نامید بلکه عشق طالب نیکی و خوبی است چه در نیم باشد چه در تمام .

در زیر آن تعبیر عامیانه که از انباز قلس حکیم مذکور و ظاهراً از روایات شرقیان مأخوذ است مقصودی حکیمانه مستور است از اینکه هر يك از دو صنف مرد و زن طبعاً ناقص و محتاج بکمالات صنف دیگر است و چون بشر طبعاً خودخواه است اگر عشق نبود در طلب آن کمالی که فاقد است نمی افتاد بعبارۀ دیگر در آغاز هر چیز را وحدتی است پس متکثر میشود و دیگر بار در صدد کسب وحدت بر میآید . عشق تنها راهی است که متکثر را واحد میکند .
 بیان این مطالب و تفصیل اینکه موجودات عاشق معشوق کلی نیستند بلکه معشوقی متشخص و متعین را میجویند و ذکر اصل مذهب افلاطون در باب مهر محتاج بمقاله دیگر است .